



پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاه و سوم





خانم فرزانه از همدان



با سلام
برداشتی از برنامه، ۸۵۱ و ۸۵۲

چون خرد ماند و دل با من؟ ای خواجه بهل
ماه و خورشید که دیدست در اعضای بشر؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۸-

اگر من فضای درون را باز کنم و به او تبدیل شوم، نه عقل جزوی ام می ماند و نه مرکز مادیم، خواجه مرا رها کن.
یعنی ای انسان من ذهنی با ذهنیت راجع به خدا حرف نزن و مرا نصیحت نکن، برای اینکه خورشید که
می درخشد و ماه که نور خورشید را منعکس می کند هر دو در من است، که این حالت در بشر یا انسان من ذهنی
دیده نمی شود.

ما باید این حالت من ذهنی را از دست بدهیم تا خدا به صورت خورشید در مرکز ما بدرخشد و ما بتوانیم این
درخشش را که شامل عشق و لطافت، برکت و خرد، امنیت و شادی، هدایت و قدرت زنده کنندگی ست و از ما
ساطع می شود در کائنات پخش کنیم، بنابراین به جای حرف زدن و به بیراهه رفتن بهتر است فضا را باز کنیم.

از مقامات تَبْتُل تا فنا
پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵ –

وقتی ما مرتب فضا گشایی می‌کنیم داریم تبدیل می‌شویم و این فضای گشوده شده به ما کمک می‌کند، اگر فضا را بستیم و منقبض شدیم و واکنش نشان دادیم دیگر کمکی به ما نمی‌رسد، پس انتخاب با ماست که تصمیم بگیریم که از مرتبه‌های مختلف فضاگشایی بگذریم تا کاملاً فانی شویم و دیگر هیچ همانیدگی در مرکز ما نماند، یعنی پایه پایه یا منزل به منزل تا ملاقاتِ خدا برویم.

باید به این موضوع توجه کنیم که ملاقات خدا یا مرکز عدم و آن ثبات در ما به این زودی پیش نمی‌آید، ما نمی‌توانیم مدتی کار کنیم بعد بگوییم رسیدیم تمام شد، اگر برای ما وضعیتی پیش آمد دیدیم خشمگین شدیم و واکنش نشان دادیم، زندگی دارد می‌گوید هنوز نرسیده‌ای باید به کار کردن ادامه بدهی.

اگر از کسی رنجشی داریم و قادر نیستیم ببخشیم پس به اندازه کافی کار نکردیم.

پیغام زندگی به صورت وضعیت های چالش برانگیز مرتب به ما یاد آوری می کند، به حرف من ذهنی ات گوش نکن و مواظب باش هنوز نرسیده ای. ممکن است کسی بگوید همین که اینها را یاد گرفتیم برای من کافیست، ولی بدانید این من ذهنی در عرض چند هفته خودش را دوباره می بافد و حال ما را به حالت اول بر می گرداند.

شکر کی روید ز املاک و نعم؟
شکر می‌روید ز بلوی و سقم

ما نمی‌خواهیم، نعمت‌ها و باغ
ما نمی‌خواهیم، اسباب و فراغ

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۳ و ۲۶۷۶ –

اگر انسان من‌ذهنی را حفظ کند و در افسانه من‌ذهنی بماند، و از همه نعمت‌ها برخوردار باشد این انسان هیچ‌گاه شکر‌گذاری را یاد نمی‌گیرد. شکر در انسان از بیماری‌ها و سختی‌ها می‌روید، انسانی که حس بی‌نیازی نسبت به خدا می‌کند طغیان خواهد کرد و تا جایی که سقوط کند پیش می‌رود، درست مثل اهل سبا که می‌گفتند، ما نعمت و باغ نمی‌خواهیم، ما فراغت روح نمی‌خواهیم. آیا ما مثل مردم سبا سرکش و قدر ناشناس نیستیم؟ باید چشم‌عدم بینمان را باز کنیم ببینیم چه نعمتهایی داریم، که کفران می‌کنیم و شکر نمی‌کنیم.

نعمت از وی جملگی علت شود
طعمه در بیمار کی قوت شود؟

چند خوش پیش تو آمد ای مصر
جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸ و ۲۶۷۹ -

ما من ذهنی را نگه داشتیم و بر حسب همانیدگی ها می بینیم و مقاومت و قضاوت داریم، البته طرح خدا این بوده که این حالت در ما موقت باشد، ولی متأسفانه به علت ادامه این حالت نعمت ها در اثر این مرض همانیدگی تبدیل به بیماری می شود. هر چیزی که زندگی به ما داده، مثل جوانیمان، سلامتیمان، هوشمان، و هر چیزی که به ما داده اند و ارزش دارد، در اثر مرض همانیدگی بی ارزش می شود، مثل وقتی که ما به بیمار غذای خوب می دهیم و به او نمی چسبد و در او تبدیل به قوت نمی شود.


مولانا می خواهد بگوید، ای کسی که اصرار داری من ذهنی را نگه داری چقدر باید درد بکشی تا بفهمی که مسئول همه مشکلات خودت هستی، ما خوشی ها و فرصت هایی که زندگی در اختیار مان گذاشت از دست دادیم، چقدر می توانستیم در کنار هم شادی و مهربانی را تجربه کنیم ولی خوشی ها را تبدیل به ناخوشی کردیم، می توانستیم زندگی را در یکدیگر ببینیم و به هم کمک کنیم ولی نکردیم.

ما به این جهان می آییم و در من ذهنی به رشد خود ادامه می دهیم و اگر از این آموزش ها بی نصیب باشیم در همان نوجوانی طغیان می کنیم و به حرف کسی گوش نمی دهیم و من ذهنی می تواند همه خاصیت هایش را در ما به نمایش بگذارد.


ما می توانستیم زندگی را در فرزندانمان شناسایی کنیم و آنها به زندگی ارتعاش کنند، می توانستیم به فرزندانمان یاد بدهیم که فضا را باز کنند و بگذارند زندگی آنها را تربیت کند، می توانستیم به صورت قرین روی آنها اثر بگذاریم، می توانستیم از جنس عشق بشویم و نشدیم و شادی زندگی به ناخوشی و غصه تبدیل شد و انرژی و دم صاف و روشن زندگی را گرفتیم و به مانع، مسئله و دشمن و انرژی کدر درد تبدیل کردیم.

– دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱ و ۲۶۸۲ –

هر که او شد آشنا و یار تو
شد حقیر و خوار در دیدار تو

هر که او بیگانه باشد با تو، هم 
پیش تو او بس مه است و محترم

هر کسی می خواهد با حس بی نیازی به زندگی نزدیک شود و یار او باشد، در دیدار او خوار و حقیر می شود و بی نصیب می ماند، و نمی تواند زندگی را در خودش و موجودات دیگر شناسایی کند و چون با علت و معلول های ذهنی کار می کند بنابراین آن قوه تشخیص هم کمکی به او نمی کند.
ما از جنس زندگی هستیم ولی در من ذهنی که یک موجود مجازی ست هر بیگانه ای یعنی هر چیز آفلی مثل فکرها و دردها و چیزهای فیزیکی که از جنس ما نیستند و ما با آنها همانیده هستیم در نظر ما بسیار با ارزش و محترم به حساب می آیند.

تو در این جوشش، چو معمار منی 
 کفچلیزم زن، که بس خوش می زنی

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۸ -

ما این لحظه به خدا می گوئیم، در این جوشش در ذهن و فضای یکتایی تو معمار من و پرورش دهنده من هستی، یعنی تو مرا بجوشان تا پخته شوم. جوشیدن ما معادل با درد هشیارانه ست، ما اگر با من ذهنی مسئله ایجاد می کنیم و با مسائلمان درد بوجود می آوریم و دردها ما را به حرکت در می آورد، پیغامشان این است که تو احتیاج به فضاگشایی داری. با کشیدن درد هشیارانه ما متوجه می شویم که بزرگترین قدرت، قدرت واهمانش است، در راه معنوی قدرت در بدست آوردن نیست، قدرت در از دست دادن است.

تا که خود را در دَهِم در جوش، من
تا رهی یابم در آن آغوش، من

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۰ –

ما در آتش عشق زندگی می جوشیم و پخته می شویم و درد هشیارانہ را به جان می خریم تا درد های ما شفا پیدا کند و راهی به آغوش گرم او پیدا کنیم می دانیم که اگر همانیدگی ها را نیندازیم به آن فضای امن که خانه اصلی ماست راه پیدا نمی کنیم.

🌸 زآنکه انسان در غنا طاغی شود
همچو پیل خواب بین، یاغی شود

🌸 پیل چون در خواب بیند، هند را
پیلبان را نشنود، آرد دغا


- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۱ و ۴۲۰۲ -

انسانی که در تصاویر ذهنی و افکار خود غرق شده و به همانیدگی هایش می‌بالد و حس بی‌نیازی از خدا می‌کند طغیان خواهد کرد و مانند فیلی که در خواب هندوستان را می‌بیند یاغی می‌شود. فیل اگر در حال و هوای خود باشد دیگر از فیلبان اطاعت نمی‌کند. اگر قرار باشد ما زندگی را همین بدانیم که با ذهن می‌بینیم، در خواب ذهن می‌مانیم و پیغام زندگی را نمی‌شنویم و خدا چاره‌ای ندارد جز اینکه با کندن همانیدگی‌ها ما را متوجه اهمیت موضوع کند تا ما بفهمیم که خطا کرده‌ایم، همانطور که وقتی فیل سرکشی می‌کند فیلبان مجبور می‌شود با چماق بر سر فیل بکوبد، تا او را وادار به اطاعت کند.

🌸 نور خواهی ، مُستعد نور شو
دور خواهی، خویش بین و دور شو


– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶ –

اگر ما نور را می‌خواهیم باید مُستعد نور شویم یعنی فضا را باز کنیم و از جنس نور شویم و اگر می‌خواهیم دور تر شویم، کافی ست هشیاری جسمی را ادامه بدهیم پس در توهم ذهن می‌مانیم.

ور رهی خواهی از این سجنِ خرب 
سر مکش از دوست و اسجدِ واقترِب

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷ -


سجنِ خرب یعنی زندانِ ویران، یعنی افسانه من ذهنی. اگر ما راهی از این زندان ویران به بیرون می‌خواهیم در این صورت باید سرکشی و حس بی‌نیازی از خدا را کنار بگذاریم و در مقابل عظمت و دانایی زندگی به سجده بیفتیم تا بتوانیم وجود او را در کنار خود احساس کنیم.

پس پنه بر جای هر دم را عوض 
تا ز واسجد واقترَب یابی غرض

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷-

هر لحظه دم زندگی وارد وجود ما می شود، ما در مقابلش چه عوضی می گذاریم؟ آیا با پذیرش اتفاق این لحظه در مقابل زندگی سجده می کنیم و بیشتر از جنس زندگی می شویم؟ و با فضاگشایی به مقصود اصلی زندگیمان که زنده شدن به بینهایت و ابدیت اوست واقعیت می بخشیم؟ یا نه منقبض می شویم و واکنش نشان می دهیم و با بستن فضا و ایجاد درد برای خودمان و دیگران قانون جبران را زیر پا می گذاریم؟


تا وقتی انسان یارِ همانیدگی هایش باشد از قُرب یا تَقَرُّبِ زندگی محروم می ماند.

سجده آمد کردن خشت لُزب 
موجب قُربی که واسجد و اقْتَرَب

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹—

وقتی ما آمدیم با چیزی همانیده شدیم این همانیدگی مثل خشت به ما چسبید، و ما هر چه می خواهیم با ستیزه و مقاومت از شر این خشت ها راحت شویم نمی شود. سجده کردن ما معادل با فضاگشایی و کنده شدن از خشت همانیدگی هاست که سبب قُرب یا نزدیک شدن ما به خدا می شود.

ز آنکه شاکر را، زیادتِ وعده است 
آن چنان که قُرب، مزدِ سجده است

گفت،  وَأَسْجُدْ وَأَقْتَرِبْ يزدان ما
قُربِ جان شد سجده ابدانِ ما

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰ و ۱۱-

هر انسانی که شاکر است یعنی سجده می کند وعده های زیادی به او داده می شود، وقتی در این لحظه چالش می آید فضا را باز می کنیم و تسلیم می شویم مزدِ این فضاگشایی بیشتر از جنس خدا شدن و حس وحدت و یکی شدن با اوست.

حق تعالی به ما فرمود سجده کن و به من نزدیک شو و اگر می‌خواهی مجدداً از جنس من بشوی در مقابل هر وضعیتی که من با قضا و اراده خودم برای تو بوجود می‌آورم سجده کن و بله ای که روز الست به من گفתי به یاد بیاور تا من چالش این وضعیت را برای تو حل کنم.

من ذهنی تسلیم و فضاگشایی را دوست ندارد، من ذهنی مقاومت و قضاوت و ستیزه را دوست دارد. این بدن یا من ذهنی ما نمی‌تواند به خدا نزدیک شود، چون یک چیز قرضی و موقتی ست. ما باید مرتب به خودمان یادآوری کنیم که در این جهان من مالک هیچ چیز نیستم.

سجده من ذهنی سبب قرب جان می‌شود، ولی من ذهنی سجده نمی‌کند، ما به عنوان هشیاری این توانایی را داریم که تشخیص بدهیم که اتفاقات پیغام زندگی ست تا ما به طور مصمم هر لحظه عهدمان را تازه کنیم.

گر زیادت می شود، زین رو بود 
نه از برای بوش و های و هو بود

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲ -

مولانا می گوید، من این همه حرف می زنم برای اینکه می خواهم قانون شکر و سپاس و قانون جبران را رعایت کنم، و گرنه این زیاد گفتن من، های و هوی من ذهنی نیست. من نمی خواهم خودنمایی کنم و برای خودم جلال و شکوه ایجاد کنم، بلکه مرکز من عدم شده و زندگی ست که از طریق من صحبت می کند.

تو ز من ملول گشتی که من از تو ناشتابم
صنما چه می‌شتابی که بگشتی از شتابم

تو رئیسی و امیری دم و پند کس نگیری
صنما چه زود سیری که ز سیریت خرابم

چه شود اگر بسازی نشتابی و نتازی
نشود دلم نمازی چو ببرد یار آبم

عَجَبَ آسمان چه بارد که زمین مطیع نبود
تو هر آنچه پیشم آری چه کنم که بر نتابم

تو چو من اگر بجویی به شمار خاک یابی
چو تویی اگر بجویم به چراغ‌ها نیابم

نفسی وجود دارم که تو را سجود آرم
که سجودِ توست جانا دعواتِ مستجابم

تو بگفتیم که دل را ز جهانیان فرو شو
دل خود چگونه شویم چو ببرد هجرت آبم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۲-

با سپاس از توجه همه عزیزان 🙏

فرزانه از همدان



خانم صبا کلانتری



با سلام و عرض ادب خدمت جناب آقای پرویز شهبازی، و تمامی عزیزان بیننده و شنونده برنامه گنج حضور:

رسید وحی خدایی که گوش تیز کنید
که گوش تیز به چشم خدای بین گشدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

ای انسان آگاه، هر لحظه وحی خدایی، پیغام زندگی، به جانب تو می‌رسد؛ با دقت و با گوش جان‌ات بشنو. یعنی
فضا را باز کن و با مرکز عدم گوش کن. گوش تیز عدم به تو کمک خواهد کرد که به سوی معشوق‌ات هدایت
شوی. عینک‌های همانیدگی‌ها را از روی چشم هشیاری‌ات بردار و با دید خداگونه‌ات بین و خودت را به
صورت امتداد خدا شناسایی کن.

هر لحظه ناظر باش. این امر، لحظه به لحظه و نو به نو است پس هر لحظه آگاه باش.

پس محلِ وَحیِ گردد گوشِ جان
وحی چه بود؟ گفتنی از حسِ نهان

گوشِ جان و چشمِ جان، جز این حس است
گوشِ عقل و گوشِ ظن، زین مفلس است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت‌های ۱۴۶۱ و ۱۴۶۲



به پیشِ روح نشین زانکه هر نشست تو را
به خلق و خوی و صفتهایِ همنشین گشدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

ای انسان، فضا را در اطراف اتفاقات این لحظه بگشا و پیشِ روح نشین. یعنی مرکزت را عدم کن و از طریق فضای خالی و عدم ببین. زیرا در هر فضاگشایی، و تسلیم، روح تو پیشِ خدا می نشیند این کار، تو را به خلق و خوی صفتهایِ خدا می کشاند و از صفتهایِ من‌ذهنی در امان خواهی ماند.



شرابِ عشقِ اَبَد را که ساقیِ اَش روح است
بگیرد و بکشد، وَر گشد چنین گشدا

مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

انسان آگاه می تواند با فضاگشایی های پی در پی در اطراف اتفاق هایی که قضا، در این لحظه به وجود می آورد
شرابِ عشقِ ابدی را از ساقی اش، خدا، بگیرد. یعنی در این لحظه ابدی ساکن شده و به بی نهایت و ابدیت خدا
زنده شود و اگر بتواند موفق شود فضا را گشوده شده نگه دارد، تنها از این طریق می تواند این شراب
مست کننده زندگی را بگیرد و جذب کند.

زهی شراب و زهی ساغر و زهی ساقی
که جان ها و روان ها نثار باد نثار

بیا که در دل من رازهای پنهان است
شراب لعل بگردان و پرده‌های مگذار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۵



هر حریمی هست محروم ای پسر
چون حریمان تک مرو، آهسته تر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۵

تک رفتن: دویدن، به شتاب رفتن

ای انسان، هر کسی که با حرص و ولع از چیزهای این جهانی زندگی بخواهد و با عینک‌های همانیدگی‌ها ببیند و از یک فکر هم‌هویت‌شده به فکر دیگر بپرد در واقع روی زندگی را می‌پوشاند یعنی فضا را بسته است و در نهایت از همه چیز محروم و ناکام می‌ماند؛ پس مانند حریصان شتاب مکن، آهسته‌تر برو و برای رسیدن به زندگی به سرعت از دردی به دردی دیگر نرو.

تمامی دردها و رنجش‌های ما توهمی هستند، پس در این دردها نمانیم.

هم به درد، این درد را درمان کنم
هم به صبر، این کار را آسان کنم
عاشقی چه بود کمال تشنگی
پس بیان چشمه حیوان کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۶



نور خواهی مُستعدّ نور شو
دور خواهی، خویش بین و دور شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۶

اگر نور و روشنایی می خواهی، استعداد گرفتن نور را در خود پدید آور که ذاتاً در تو وجود دارد یعنی فضا را باز کن و از جنس نور خدا شو. اگر می خواهی از خدا دور شوی؛ منِ ذهنی و همانیدگی ها را ببین و نگه دار و دور شو، زیرا منِ ذهنی تو را از خدا دور می کند.

گفتند که شش جهت همه نور خداست
فریاد ز حلق خاست کآن نور کجاست

بیگانه نظر کرد په هر سو چپ و راست
گفتند دمی نظر بکن بی چپ و راست

—مولوی، رباعی، شماره ۳۹۲—

والسلام
با تشکر، صبا کلانتری



آقای علی از رشت



با سلام خدمت استاد عزیز و همه عزیزان همراه

در قانون اساسی من سی و سه اصل وجود دارد که امروز می‌خواهم در مورد اصل اول آن توضیح دهم و اگر صلاح دانستید لطفاً این پیام را به اشتراک گذارید.

اصل اول:

فکرهایت را جدی نگیر. بطور متوسط روزانه بیش از پنجاه هزار فکر به ذهن می‌آید و می‌رود. اگر به عنوان ناظر به ذهن نگاه کنیم متوجه می‌شویم که تقریباً اکثریت آنها تکراری، مربوط به گذشته و یا آینده هستند چون از ناحیه من ذهنی و مربوط به هم هویت شدگیها هستند. رنگ و بوی درد، غم، استرس، افسردگی، ترس و... دارند و هیجانهای منفی بر جسم وارد می‌کند. روابطم را با اطرافیانم خراب می‌کند و حتی موجب بیخوابی می‌شوند.

وقتی می‌دانم که فکرها آفلند چرا به آنها بچسبم، چرا با آنها گفتگو کنم؟ چرا خودم را با آنها درگیر کنم؟ تنها رسالت و مسئولیت من نظاره کردن آنهاست. فکرها را بینم و از آنها پذیرایی کنم، با فکرها بالا و پایین نروم.


با فضاگشایی در مقابل فکرهای تکراری من ذهنی کم کم خاموش می‌شود و با خاموشی ذهن، آرامش و سکون بیشتری دارم.

با تشکر، علی از رشت



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com